﴿ **هو المالک بالاستحقاق** ﴾

قلم اعلی ميفرمايد ای نفسی که خود را اعلی النّاس ديده و غلام الهی را که چشم ملأ اعلی به او روشن و منير است ادنی العباد شمرده‌ای غلام توقّعی از تو و امثال تو نداشته و نخواهد داشت چه که لازال هر يک از مظاهر رحمانيه و مطالع عزّ سبحانيه که از عالم باقی به عرصه فانی برای احيای اموات قدم گذارده‌اند و تجلّی فرموده‌اند امثال تو آن نفوس مقدّسه را که اصلاح اهل عالم منوط و مربوط به آن هياکل احديه بوده از اهل فساد دانسته‌اند و مقصّر شمرده‌اند قد قضی نحبهم و سوف يقضی نحبک و تجد نفسک فی خسران عظيم به زعم تو اين محيی عالم و مصلح آن مفسد و مقصّر بوده جمعی از نسوان و اطفال صغير و مرضعات چه تقصير نموده‌اند که محلّ سياط قهر و غضب شده‌اند ؟ در هيچ مذهب و ملّتی اطفال مقصّر نبوده‌اند قلم حکم الهی از ايشان مرتفع شده ولکن شراره ظلم و اعتساف تو جميع را احاطه نموده اگر از اهل مذهب و ملّتی در جميع کتب الهيه و زبر قيمه و صحف متقنه بر اطفال تکليفی نبوده و نيست و از اين مقام گذشته نفوسی هم که به حقّ قائل نيستند ارتکاب چنين امور ننموده‌اند چه که در هر شیء اثری مشهود و احدی انکار آثار اشياء ننموده مگر جاهلی که بالمرّه از عقل و درايت محروم باشد لذا البتّه ناله اين اطفال و حنين اين مظلومان را اثری خواهد بود جمعی که ابداً در ممالک شما مخالفتی ننموده‌اند و با دولت عاصی نبوده‌اند در ايام و ليالی در گوشه‌ای ساکن و به ذکر اللّه مشغول چنين نفوس را تاراج نموديد و آنچه داشتند به ظلم از دست رفت بعد که امر به خروج اين غلام شد به جزع آمدند و نفوسی که مباشر نفی اين غلام بودند مذکور داشتند که به اين نفوس حرفی نيست و حرجی نه و دولت ايشان را نفی ننموده اگر خود بخواهند با شما بيايند کسی را با ايشان سخنی نه اين فقرا خود مصارف نمودند و از جميع اموال گذشته به لقای غلام قناعت نمودند و متوکّلين علی اللّه مرّة اخری با حقّ هجرت کردند تا آنکه مقرّ حبس بها حصن عکّا شد و بعد از ورود ضبّاط عسکريه کلّ را احاطه نموده اناثاً و ذکوراً صغيراً و کبيراً جميع را در قشله نظام منزل دادند شب اوّل جميع از اکل و شرب ممنوع شدند چه که باب قشله را ضبّاط عسکريه اخذ نموده و کلّ را منع نمودند از خروج و کسی به فکر اين فقرا نيفتاد حتّی آب طلبيدند احدی اجابت ننمود چنديست که ميگذرد و کلّ در قشله محبوس و حال آنکه پنج سنه در ادرنه ساکن بوديم جميع اهل بلد از عالم و جاهل و غنی و فقير شهادت دادند بر تقديس و تنزيه اين عباد در حين خروج غلام از ادرنه يکی از احبّای الهی به دست خود خود را فدا نمود نتوانست اين مظلوم را در دست ظالمان مشاهده نمايد و سه مرتبه در عرض راه سفينه را تجديد نمودند معلوم است بر جمعی اطفال از حمل ايشان از سفينه به سفينه چه مقدار مشقّت وارد شد و بعد از خروج از سفينه چهار نفر از احبّا را تفريق نمودند و منع نمودند از همراهی و بعد از خروج غلام يکی از آن چهار که موسوم به عبدالغفّار بود خود را در بحر انداخت و معلوم نيست که حال او چه شد اين رشحی از بحر ظلم وارده است که ذکر شد و مع‌ذلک اکتفا ننموده‌ايد هر يوم مأمورين حکمی اجرا ميدارند و هنوز منتهی نشده در کلّ ليالی و ايام در مکر جديد مشغولند و از خزانه دولت در هر شبانه‌روز سه رغيف نان به اسرا ميدهند و احدی قادر بر اکل آن نه از اوّل دنيا تا حال چنين ظلمی ديده نشد و شنيده نگشت فو الّذی انطق البهآء بين الأرض و السّمآء لم يکن لکم شأن و لا ذکر عند الّذين انفقوا ارواحهم و اجسادهم و اموالهم حبّاً للّه المقتدر العزيز القدير کفّی از طين عنداللّه اعظم است از مملکت و سلطنت و عزّت و دولت شما ولو يشآء ليجعلکم هباءً منبثّا و سوف يأخذکم بقهر من عنده و يظهر الفساد بينکم و يختلف ممالککم اذاً تنوحون و تتضرّعون و لن تجدوا لأنفسکم من معين و لا نصير اين ذکر نه برای آن است که متنبّه شويد چه که غضب الهی آن نفوس را احاطه نموده ابداً متنبّه نشده و نخواهيد شد و نه به جهت آن است که ظلمهای وارده بر انفس طيبه ذکر شود چه که اين نفوس از خمر رحمن به هيجان آمده‌اند و سکر سلسبيل عنايت الهی چنان اخذشان نموده که اگر ظلم عالم بر ايشان وارد شود در سبيل حقّ راضی بل شاکرند ابداً شکوه‌ای نداشته و ندارند بلکه دمائشان در ابدانشان در کلّ حين از ربّ العالمين آمل و سائل است که در سبيلش بر خاک ريخته شود و همچنين رؤوسشان آمل که بر کلّ اسنان در سبيل محبوب جان و روان مرتفع گردد چند مرتبه بلا بر شما نازل و ابداً التفات ننموديد يکی احتراق که اکثر مدينه به نار عدل سوخت چنانچه شعرا قصايد انشاء نمودند و نوشته‌اند که چنين حرقی تا حال نشده مع‌ذلک بر غفلتتان افزود و همچنين وبا مسلّط شد و متنبّه نشديد ولکن منتظر باشيد که غضب الهی آماده شده زود است که آنچه از قلم امر نازل شده مشاهده نمائيد آيا عزّت خود را باقی دانسته‌ايد و يا ملک را دائم شمرده‌ايد لا ونفس الرّحمن نه عزّت شما باقی و نه ذلّت ما اين ذلّت فخر عزّتها است ولکن نزد انسان وقتی که اين غلام طفل بود و به حدّ بلوغ نرسيده والد از برای يکی از اخوان که کبير بود در طهران اراده تزويج نمود و چنانچه عادت آن بلد است در هفت شبانه‌روز به جشن مشغول بوده‌اند روز آخر مذکور نمودند امروز بازی شاه سلطان سليم است و از امرا و اعيان و ارکان بلد جمعيت بسيار شد و اين غلام در يکی از غرف عمارت نشسته ملاحظه مينمود تا آنکه در صحن عمارت خيمه برپا نمودند مشاهده شد صوری به هيکل انسانی که قامتشان به قدر شبری به نظر ميآمد از خيمه بيرون آمده ندا مينمودند که سلطان ميآيد کرسيها را بگذاريد بعد صوری ديگر بيرون آمدند مشاهده شد که به جاروب مشغول شدند و عدّه اخری به آب‌پاشی بعد شخص ديگر ندا نمود مذکور نمودند جارچی‌باشی است ناس را اخبار نمود که برای سلام در حضور سلطان حاضر شوند بعد جمعی با شال و کلاه چنانچه رسم عجم است و جمعی ديگر با تبرزين و همچنين جمعی فرّاشان و ميرغضبان با چوب و فلک آمده در مقامهای خود ايستادند بعد شخصی با شوکت سلطانی و اکليل خاقانی به کمال تبختر و جلال يتقدّم مرّة و يتوقّف اخری آمده در کمال وقار و سکون و تمکين بر تخت متمکّن شد و حين جلوس صدای شلّيک و شيپور بلند گرديد و دخان خيمه و سلطان را احاطه نمود بعد که مرتفع گشت مشاهده شد که سلطان نشسته وزرآء و امراء و ارکان بر مقامهای خود مستقرّ در حضور ايستاده‌اند در اين اثنا دزدی گرفته آوردند از نفس سلطان امر شد که گردن او را بزنند فی‌الفور ميرغضب‌باشی گردن آن را زده و آب قرمزی که شبيه به خون بود از او جاری گشت بعد سلطان به حضّار بعضی مکالمات نموده در اين اثنا خبر ديگر رسيد که فلان سرحدّ ياغی شده‌اند سان عسکر ديده چند فوج از عساکر با طوبخانه مأمور نمود بعد از چند دقيقه از ورای خيمه استماع صداهای طوب شد مذکور نمودند که حال در جنگ مشغولند اين غلام بسيار متفکّر و متحيّر که اين چه اسبابی است سلام منتهی شد و پرده خيمه را حايل نمودند بعد از مقدار بيست دقيقه شخصی از ورای خيمه بيرون آمد و جعبه‌ای در زير بغل از او سؤال نمودم اين جعبه چيست و اين اسباب چه بوده مذکور نمود که جميع اين اسباب منبسطه و اشيای مشهوده و سلطان و امرا و وزرا و جلال و استجلال و قدرت و اقتدار که مشاهده فرموديد الآن در اين جعبه است فو ربّی الّذی خلق کلّ شیء بکلمة من عنده که از آن يوم جميع اسباب دنيا به نظر اين غلام مثل آن دستگاه آمده و ميآيد و ابداً به قدر خردلی وقر نداشته و نخواهد داشت بسيار تعجّب مينمودم که ناس به چنين امورات افتخار مينمايند مع آنکه متبصّرين قبل از مشاهده جلال هر ذی جلالی زوال آن را به عين اليقين ملاحظه مينمايند ما رأيت شيئاً الّا و قد رأيت الزّوال قبله و کفی باللّه شهيداً بر هر نفسی لازم است که اين ايّام قليله را به صدق و انصاف طيّ نمايد اگر به عرفان حقّ موفّق نشد اقلّاً به قدم عقل و عدل رفتار نمايد عنقريب جميع اين اشياء ظاهره و خزاين مشهوده و زخارف دنيويّه و عساکر مصفوفه و البسه مزيّنه و نفوس متکبّره در جعبه قبر تشريف خواهند برد بمثابه همان جعبه و جميع اين جدال و نزاع و افتخارها در نظر اهل بصيرت مثل لعب صبيان بوده و خواهد بود اعتبر و لا تکن من الّذين يرون و ينکرون از اين غلام و دوستان حقّ گذشته چه که جميع اسير و مبتلايند و ابداً هم از امثال تو توقّعی نداشته و ندارند مقصود آنکه سر از فراش غفلت برداری و به شعور آئی بی‌جهت متعرّض عباد اللّه نشوی تا قدرت و قوّت باقی است در صدد آن باشيد که ضرّی از مظلومی رفع نمائيد اگر فی‌الجمله به انصاف آئيد و به عين اليقين مشاهده در امورات و اختلافات دنيای فانيه نمائيد خود اقرار مينمائيد که جميع بمثابه آن بازی است که مذکور شد بشنو سخن حقّ را و به دنيا مغرور مشو اين امثالکم الّذين ادّعوا الرّبوبيّة فی الأرض بغير الحقّ و ارادوا ان يطفئوا نور اللّه فی بلاده و يخربوا ارکان البيت فی دياره هل ترونهم فأنصف ثمّ ارجع الی اللّه لعلّه يکفّر عنک ما ارتکبته فی الحياة الباطلة و لو انّا نعلم بأنّک لن توفّق بذلک ابداً لأنّ بظلمک سعّر السّعير و ناح الرّوح و اضطربت ارکان العرش و تزلزلت افئدة المقرّبين ای اهل ارض ندای اين مظلوم را به آذان جان استماع نمائيد و در اين مثلی که ذکر شده درست تفکّر کنيد شايد به نار امل و هوی نسوزيد و به اشياء مزخرفه دنيای دنيّه از حقّ ممنوع نگرديد عزّت و ذلّت فقر و غنا زحمت و راحت کلّ در مرور است و عنقريب جميع من علی الأرض به قبور راجع لذا هر ذی بصری به منظر باقی ناظر که شايد به عنايات سلطان لا يزال به ملکوت باقی درآيد و در ظلّ سدره امر ساکن گردد اگرچه دنيا محلّ فريب و خدعه است ولکن جميع ناس را در کلّ حين به فنا اخبار مينمايد همين رفتن اب ندائی است از برای ابن و او را اخبار ميدهد که تو هم خواهی رفت و کاش اهل دنيا که زخارف اندوخته‌اند و از حقّ محروم گشته‌اند ميدانستند که آن کنز به که خواهد رسيد لا و نفس البهآء احدی مطّلع نه جز حقّ تعالی شأنه حکيم سنائی عليه الرّحمه گفته

 پند گيريد ای سياهيتان گرفته جای پند

 پند گيريد ای سپيديتان دميده بر عذار

ولکن اکثری در نومند مثل آن نفوس مثل آن نفسی است که از سکر خمر نفسانيّه با کلبی اظهار محبّت مينمود و او را در آغوش گرفته با او ملاعبه ميکرد چون فجر شعور دميد و افق سماء از نيّر نورانی منير شد مشاهده نمود که معشوقه و يا معشوق کلب بوده خائب و خاسر و نادم به مقرّ خود بازگشت همچو مدان که غلام را ذليل نمودی و يا بر او غالبی مغلوب يکی از عبادی ولکن شاعر نيستی پست‌ترين و ذليل‌ترين مخلوق بر تو حکم مينمايد و آن نفس و هوی است که لازال مردود بوده اگر ملاحظه حکمت بالغه نبود ضعف خود و من علی الأرض را مشاهده مينمودی اين ذلّت عزّت امر است لو کنتم تعرفون لا زال اين غلام کلمه‌‌ای که مغاير ادب باشد دوست نداشته و ندارد الأدب قميصی به زيّنّا هياکل عبادنا المقرّبين والّا بعضی از اعمال که همچو دانسته‌ايد مستور است در اين لوح ذکر ميشد ای صاحب شوکت اين اطفال صغار و اين فقراء باللّه ميرآلای و عسکر لازم نداشتند بعد از ورود گلی‌بولی عمر نامی بين‌باشی بين يدی حاضر اللّه يعلم ما تکلّم به بعد از گفتگوها که برائت خود و خطيئه شما را ذکر نمود اين غلام مذکور داشت که اوّلاً لازم بود اينکه مجلسی معيّن نمايند و اين غلام با علمای عصر مجتمع شوند و معلوم شود جرم اين عباد چه بوده و حال امر از اين مقامات گذشته و تو به قول خود مأموری که ما را به اخرب بلاد حبس نمائی يک مطلب خواهش دارم که اگر بتوانی به حضرت سلطان معروض داری که ده دقيقه اين غلام با ايشان ملاقات نمايد آنچه را که حجّت ميدانند و دليل بر صدق قول حقّ ميشمرند بخواهند اگر من عند اللّه اتيان شد اين مظلومان را رها نمايند و به حال خود بگذارند عهد نمود که اين کلمه را ابلاغ نمايد و جواب بفرستد خبری از او نشد و حال آنکه شأن حقّ نيست که به نزد احدی حاضر شود چه که جميع از برای اطاعت او خلق شده‌اند ولکن نظر به اين اطفال صغير و جمعی از نساء که همه از يار و ديار دور مانده‌اند اين امر را قبول نموديم و مع‌ذلک اثری به ظهور نرسيد عمر حاضر و موجود سؤال نمائيد ليظهر لکم الصّدق و حال اکثری مريض در حبس افتاده‌اند لا يعلم ما ورد علينا الّا اللّه العزيز العليم دو نفر از اين عباد در اوّل ايّام ورود به رفيق اعلی شتافتند يک روز حکم نمودند که آن اجساد طيّبه را برندارند تا وجه کفن و دفن را بدهند و حال آنکه احدی از آن نفوس چيزی نخواسته بود و از اتّفاق در آن حين زخارف دنيويّه موجود نبود هر قدر خواستيم که به ما واگذارند و نفوسی که موجودند حمل نعش نمايند آن هم قبول نشد تا آنکه بالاخره سجّاده‌ای بردند در بازار حراج نموده وجه آن را تسليم نمودند بعد که معلوم شد قدری از ارض حفر نموده آن دو جسد طيّب را در يک مقام گذارده‌اند با آنکه مضاعف خرج دفن و کفن را اخذ نموده بودند قلم عاجز و لسان قاصر که آنچه وارد شده ذکر نمايد ولکن جميع اين سموم بلايا در کام اين غلام اعذب از شهد بوده ای کاش در کلّ حين ضرّ عالمين در سبيل الهی و محبّت رحمانی بر اين فانی بحر معانی وارد ميشد از او صبر و حلم ميطلبيم چه که ضعيفيد نميدانيد چه اگر ملتفت ميشدی و به نفحه‌ای از نفحات متضوّعه از شطر قدم فايز ميگشتی جميع آنچه در دست داری و به آن مسروری ميگذاشتی و در يکی از غرف مخروبه اين سجن اعظم ساکن ميشدی از خدا بخواه به حدّ بلوغ برسی تا به حسن و قبح اعمال و افعال ملتفت شوی و السّلام علی من اتّبع الهدی